

# منتصر، جذابیت از دست رفته...

شهید مقاومت و انقلاب ایران در یک اثر محتوا محور

قسمت پانزدهم

نگاهی به کتاب‌های

ترجمه شده بازار

**همیشه لازم است  
به متن اصلی وفادار  
بمانیم؟**

فاطمه منصوری نصرآباد  
مترجم



همین امروز کتاب «شب‌های روشن» فتوودر داستایوفسکی به ترجمه سروش حبیبی را برداشته بودم بخوانم؛ قسمتی از کتاب چنین نوشته شده بود: «چطور چطور زندگیتان داستانی ندارد؟ پس چه جور زندگی کرده‌اید؟» «چطور ندارد! بی داستان! همین‌طور! به قول معروف دیمی! تک و تنها! مطلقاً تنها! شما می‌فهمید تنها یعنی چه؟» «قسمت» «به قول معروف دیمی» «توجهم را جلب کرد. به سراغ ترجمه انگلیسی رفتم (البته سروش حبیبی از روسی به فارسی ترجمه کرده است) و به این جمله برخوردم «I lived, as they say, keeping myself to myself, that is, utterly alone» با خواندن آن می‌توانی در ترجمه به اسم زبان ترجمه‌وار translationese یاد افتاد. البته گاهی از آن با عنوان زبان مصنوعی نیز یاد می‌شود. هرچند این بحث خیلی گسترده است اما به طور خلاصه به این اشاره می‌کنم که مترجم به دلایل مختلف تصمیم می‌گیرد شیوایی زبان مبدأ را فدای زبان مقصد کند. به عنوان مثال به همین جمله‌ای که بالاتر آوردم نگاه کنید این عبارت پررنگ به معنای دوری کردن از چیزی یا انزوا گزینی است. همین قسمت در ترجمه‌های دیگر داستان داستایوفسکی به شکل‌های زیر آمده است: «از بیخ و بن بدون هیچ داستانی! خب به قول

مهدیه جاهد  
خبرنگار



با یک مرور اجمالی می‌توان به این نکته پی برد که بسیاری از کتاب‌های چاپ شده در حوزه ادبیات پایداری چنان محتوا محور و به دور از جذابیت‌ها و اصول ساختاری و چارچوب‌های صحیح کتاب در موضوع و شاخه مورد نظر هستند که گویی اجباری یا توصیه و یا شتاب در چاپ آنها وجود داشته است. یا صرفاً محض خالی نبودن موضوع مورد نظر در زمینه‌ای خاص این کتاب‌ها به چاپ رسیده‌اند. این که کتابی به سفارش مرکز نهاد یا مجموعه‌ای تولید و چاپ شود به خودی خود امر ناپسندی نیست؛ اما آنجایی این اتفاق

ایران نیز ترجمه شده است. این کتاب حدود پنجاه بخش دارد و هر بخش مجموعه خاطرات افراد خانواده، نزدیکان و آشنایان شهید مثل پدر، برادر، خواهر، مادر، دوستان، هم‌زمان و فرمانده‌ها؛ در مورد سیره و روش و سبک زندگی این شهید بزرگوار است. از بدو تولد تا لحظه شهادت و زمانی که خانواده به محل شهادت او می‌روند. اما وقتی کتاب را شروع می‌کنی تنها چیزی که با آن مواجه می‌شوی پریشانی در تعریف خاطرات، ناهماهنگی و نامرتب بودن موضوعی و حتی بعضی خاطرات گویی به زور و فقط محض بازگویی نقطه اشتراکات یا صرفاً صحبت سفارش شده در مورد شهید نقل شده‌اند. به همین خاطر بعضی از خاطرات تقریباً ارزشی ندارند یا اگر حذف می‌شدند اتفاق

خاصی رخ نمی‌داد. تمام تمرکز کتاب روی ارادت شهید به امام خمینی و انقلاب ایران است. ارادتی که نقطه ثقل فعالیت‌های او و ریشه در تفکر و ارادت خانواده‌اش به ارکان انقلاب و شخص امام خمینی داشته. اما همین نقطه مثبت بخاطر پرداخت هیجانی به ماجرا شکل مصنوعی به خود گرفته است. ضمن اینکه عجله در گردآوری کتاب و ترجمه آن، متن را سخت‌خوان، بدون روح و جذابیت کرده است و به یک پیاده‌سازی متنی بدون غلط شباهت بیشتری دارد. به نظر کتاب نتوانسته است آن طور که مدعی شناساندن سیره شهید به جوانان است موفق شود و فقط در پررنگ کردن یک وجه فعالیتی و چند خصوصیت اخلاقی او پیش رفته است.



تمام تمرکز کتاب روی ارادت شهید به امام خمینی و انقلاب ایران است. ارادتی که نقطه ثقل فعالیت‌های او و ریشه در تفکر و ارادت خانواده‌اش به ارکان انقلاب و شخص امام خمینی داشته. اما همین نقطه مثبت بخاطر پرداخت هیجانی به ماجرا شکل مصنوعی به خود گرفته است



## دلداری با مصایب مسیح

روزنامه‌نگاری که سنگ صبور بود

زهرا راستگویی  
خبرنگار



وست را با «روز ملخ» می‌شناختم. خاطره‌ای که از روز ملخ در خاطر مانده بود، باعث شد «خانم سنگ صبور» را هم بخوانم. ناتانیل وست که خودش زمانی در هالیوود بوده در روز ملخ روی دیگر آن را نشان مخاطب می‌دهد. توصیفات او در این کتاب درخشان هستند. از چهار داستان وست سه تا به فارسی ترجمه شده است. به جز دو کتاب نام برده شده، «یک میلیون جرینگی» کتاب ترجمه شده دیگر اوست که براساس آن فیلمی هم ساخته شده است.

حرف آخر را اول بزنم: اگر از من بپرسید می‌گویم خانم سنگ صبور را نخوانید اما به جاییش از روز ملخ غافل نشوید. قهرمان داستان خانم سنگ صبور، مردی است که در یک ستون روزنامه به نامه‌های پر درد و رنج مخاطبان پاسخ می‌دهد. او که نام مستعار خانم سنگ صبور را برای خودش انتخاب کرده است، کار هر روزش این است که نامه‌های رسیده را بخواند و آن وقت شروع کند به نوشتن نصیحت‌هایی که به ذهنش می‌رسد. خانم سنگ صبور مخاطبانش را به توجه به مسیح و مصایبش دعوت می‌کند و برای

آن‌ها قصه‌هایی از کتاب مقدس می‌گوید. در واقع او می‌خواهد آرامش از دست رفته را به آدم‌هایی که برایش نامه می‌نویسند که عمدتاً هم خانم هستند بازگرداند. این کتاب از این جهت، نوعی بازتاب درد و رنج است. گرفتاری‌هایی که هر کدام از ما در زندگی با آنها مواجه هستیم. حتی خانم سنگ صبور که به همه آرامش می‌دهد و کارش گوش دادن درد دل هاست هم همین وضعیت را دارد. او هم مانند دیگران گرفتار مسائلی می‌شود که زندگی‌اش را پیچیده می‌کند. یکی از گرفتاری‌ها موقع خواندن کتاب اشارات و ارجاعاتی است که به داستان‌های

کتاب مقدس شده است. مترجم در مقدمه توضیح داده است: «به نظر رسید شاید بد نباشد به جای تحلیل و تفسیرهای طولانی ابتدا و انتهای رمان‌ها که معمولاً خواننده نخوانده رها می‌شوند، همه‌شان را در قالب پانوشته‌های مختصری توضیح دهم.» اما آیا این توضیح مختصر برای من خواننده‌ای که به قول مترجم «دور از بافت فرهنگی و زبانی قصه» هستم کافی است؟ بخش بزرگی از داستان وست در همین گیر و دار از بین رفته است. شوخی‌هایی که شرایک با او می‌کند و بسیاری از گرافیک‌ها دارای ارجاعاتی هستند که خواننده با آن‌ها غریبه است در نتیجه طنزی که نویسنده سعی کرده در داستان بگنجاند در ترجمه کاملاً از بین رفته.

سؤال این است که ترجمه آثار دور از بافت فرهنگی مخاطب تا چه درجه مهم و ضروری است؟ قبل تر این مشکل را با برخی جستارهای ترجمه شده داشتم. جستاری‌هایی در مورد مسائلی که به کلی برای ما غریبه است. آیا توضیح دادن در پانوشته یا در انتهای کتاب، می‌تواند این فاصله را پر کند؟ اگر این کار به قیمت از دست رفتن زیبایی‌های اثر باشد چه؟ آثار درجه یکی که بسیار از آن‌ها شنیده‌ایم اما بعد از ترجمه نه چیزی از سبک نویسنده باقی می‌ماند نه اثری از ظرافت‌های داستان. خانم سنگ صبور بیشتر با عنوان «میس لاونلی هاترز» توسط رضا فکری ترجمه شده است. اما خانم خاطره کرد کریمی ترجیح داده است معادلی در زبان فارسی برای آن بیابد.



هرچند زبان ترجمه‌وار یا زبان مصنوعی خیلی گسترده است اما به طور خلاصه به این اشاره می‌کنم که مترجم به دلایل مختلف تصمیم می‌گیرد شیوایی زبان مبدأ را فدای زبان مقصد کند

